

تاریخ طبری

یا

«تاریخ الرسل والملوک»

تألیف

محمد بن جریر طبری

جلد سیزدهم

ترجمہ

ابوالقاسم پایندہ



انستات اسلام
۳۵/۶



آشادت ناشر

تاریخ طبری (جلد سیزدهم)

تألیف محمد بن جریر طبری

ترجمه ابوالقاسم پاینده

چاپ اول: ۱۳۵۴

چاپ ششم: ۱۳۷۵

چاپ: دیبا

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

فهرست مطالب

- ۵۵۱۷ سخن از خیر حوادثی که به سال صدونودوهفتم بود
سخن از سرانجام کار محاصرهٔ محمد به سال صدونود و هفتم و چگونگی محاصره
در این سال
- ۵۵۱۷ سخن از نبرد قصر صالح
- ۵۵۳۳ سخن از اینکه چرا طاهروارد کردن چیزها دایه بغداد ممنوع داشت؟ و آنچه از وی و از یاران
محمد مخلوع رخ داد
- ۵۵۳۹ سخن از نبرد درب الحجاره
- ۵۵۴۴ سخن از سبب نبرد باب الشماسیه و اینکه چگونه بود و سرانجام آن چه شد؟
- ۵۵۴۶ سخن از حوادثی که به سال صدونودوهفتم بود.
- ۵۵۵۶ سخن از اینکه چرا خزیمه بن خازم از محمد جدایی گرفت و رفتن وی و به اطاعت طاهر در
آمدنش چگونه بود؟
- ۵۵۵۶ سخن از کشته شدن محمد بن هارون
- ۵۵۶۴ سخن از اینکه چرا سپاهیان به طاهر تاختند؟ و سرانجام کار وی و کار آنها
- ۵۵۸۹ سخن از وصف محمد بن هارون و کتبهٔ او و مدت خلافتش و مقدار عمرش
- ۵۵۹۲ سخن از آنچه دربارهٔ محمد ورنای وی گفته اند
- ۵۵۹۴ سخن از بعضی روشهای مخلوع، محمد بن هارون
- ۵۵۹۹ خلافت مأمون، عبدالله بن هارون.
- ۵۶۲۷ سخن از خیر حوادث بنامی که به سال صدونودونهم بود
- ۵۶۲۸ سخن از سبب قیام محمد بن ابراهیم بن طباطبای
- ۵۶۲۹ سخن از حوادثی که به سال دویستم بود
- ۵۶۳۵

- سخن از خبر قیام ابراهیم بن موسی طاللی و کاروی ۵۶۳۸
- سخن از کار حسین بن حسن افسس در مکه ۵۶۳۸
- سخن از کار ابراهیم طاللی، و عقیلی که سوی مکه رفت اما وارد آن نتوانست شد. ۵۶۴۴
- سخن از رفتن هرثمه سوی مأمون و اینکه سرانجام وی در این سفر چه شد؟ ۵۶۴۵
- سخن از فتنه‌ای که میان حریبان و حسن بن سهل شد، به بغداد و اینکه چگونه بود؟ ۵۶۴۷
- سخن از خبر حوادثی که به سال دوست و یکم رخ داد. ۵۶۴۹
- سخن از اینکه چرا مردم بغداد منصور بن مهدی را به خلافت و امارت خواندند و چگونگی آن ۵۶۴۹
- سخن از اینکه چرا داوطلبان در بغداد برای تعرض به فاسقان آماده شدند؟ ۵۶۵۵
- سخن از ولیمهدی حضرت رضا و سبب آن و سرانجام آن. ۵۶۵۹
- سخن از اینکه چرا مردم بغداد با ابراهیم بن مهدی بیعت خلافت کردند و مأمون را خلع کردند؟ ۵۶۶۰
- سخن از خبر حوادثی که به سال دوست و دوم بود. ۵۶۶۲
- سخن از سپیدپوشی برادر ابوالسرا با و قیام وی در کوفه ۵۶۶۴
- سخن از کیفیت ظفر ابراهیم بن مهدی بر سهل بن سلامه و بدداشتن وی ۵۶۶۸
- سخن از خبر روان شدن مأمون به سوی عراق. ۵۶۷۱
- سخن از خبر حوادثی که به سال دوست و سوم بود. ۵۶۷۵
- سخن از سبب درگذشت علی بن موسی (ع) ۵۶۷۵
- سخن از اینکه چرا ابراهیم بن مهدی، عیسی بن محمد را تازیانه زد و او را بداشت؟ ۵۶۷۶
- سخن از اینکه چرا ابراهیم بن مهدی را خلع کردند و مأمون را به عنوان خلافت دعا گفتند؟ ۵۶۷۸
- سخن از خبر نماندن ابراهیم بن مهدی و سبب آن. ۵۶۸۰
- سخن از حوادثی که به سال دوست و چهارم بود ۵۶۸۲
- سخن از رسیدن مأمون به عراق و حوادثی که هنگام رسیدن وی بود. ۵۶۸۲
- سخن از خبر حوادثی که به سال دوست و پنجم بود ۵۶۸۵
- سخن از اینکه چرا مأمون همه ولایتهای شرقی را به طاهر بن حسین سپرد؟ ۵۶۸۵
- سخن از خبر حادثاتی که به سال دوست و ششم بود. ۵۶۹۰
- سخن از اینکه چرا مأمون، عبدالله بن طاهر را ولایتدار رقه کرد؟ ۵۶۹۱
- سخن از خبر حادثاتی که به سال دوست و هفتم بود. ۵۷۰۵

- ۵۷۰۶ سخن از سبب قیام عبدالرحمن بن احمد طالبی
- ۵۷۰۶ سخن از خبر وفات طاهر بن حسین
- ۵۷۱۰ سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و هشتم بود.
- ۵۷۱۱ سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و نهم بود.
- ۵۷۱۵ سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و دهم بود
- ۵۷۱۷ سخن از اینکه چرا مأمون، ابراهیم بن عایشه را کشت؟
- ۵۷۲۲ سخن از زفاف مأمون با دختر حسن بن سهل و آنچه در ایام زفاف وی بود.
- سخن از اینکه چرا عبدالله بن طاهر از رقه به مصر رفت؟ و چگونگی رفتن این سری با امان به نزد وی
- ۵۷۲۷
- ۵۷۳۲ سخن از کار عبدالله با طاهر و کار اندلسیانی که بر اسکندریه تسلط یافته بودند.
- ۵۷۳۳ سخن از اینکه چرا مردم قم سلطان را خلع کردند؟ و سرانجام کارشان در این باب
- ۵۷۳۴ سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و یازدهم بود
- ۵۷۳۹ سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و دوازدهم بود.
- ۵۷۴۰ سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و سیزدهم بود.
- ۵۷۴۰ سخن از اینکه چرا مأمون، غسان بن عباد را ولایتدار سند کرد؟
- ۵۷۴۱ سخن از حادثاتی که به سال دویست و چهاردهم بود.
- ۵۷۴۲ سخن از حادثاتی که به سال دویست و پانزدهم بود
- ۵۷۴۴ سخن از حادثاتی که به سال دویست و شانزدهم بود.
- ۵۷۴۴ سخن از اینکه چرا مأمون به سرزمین روم بازگشت؟
- ۵۷۴۶ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفدهم بود
- ۵۷۴۷ سخن از اینکه چرا مأمون، علی بن هشام را کشت؟
- ۵۷۵۰ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هیجدهم بود.
- ۵۷۵۱ آغاز امتحان درباره مخلوق بودن قرآن
- ۵۷۷۰ سخن از سبب بیماری ای که مأمون از آن درگذشت
- سخن از وقت وفات مأمون و جایی که در آن دفن شد و کسی که بر او نماز کرد و مدت شنش و مقدار خلافتش.
- ۵۷۷۴
- ۵۷۷۶ سخن از بعضی اخبار مأمون و روشهای او
- ۵۷۹۸ خلافت ابواسحاق معتصم، محمد بن هارون الرشید

- ۵۸۰۵ سخن از خبر حادثاتی که به سال دوستونوزدهم بود.
- ۵۸۰۲ سخن از حادثاتی که به سال دوستویستم بود
- ۵۸۰۴ سخن از کار بابک و قیام وی
- ۵۸۰۷ سخن از سبب وقوع نبرد میان بابک و افشین
- ۵۸۱۱ سخن از اینکه چرا معتمص سوی قاطول رفت؟
- سخن از اینکه چرا معتمص بر فضل بن مروان خشم آورد و او را به زندان کرد؟ و سبب پیوستگی وی به معتمص.
- ۵۸۱۳
- ۵۸۱۷ سخن از خبر حادثاتی که به سال دوستویستویکم بود
- ۵۸۱۸ سخن از نبرد افشین و بابک
- ۵۸۲۴ سخن از سبب کشته شدن طبرخان، سردار بابک
- ۵۸۲۴ سخن از خبر حادثاتی که به سال دوستویست و دوم بود.
- ۵۸۲۵ سخن از خبر نبرد یاران افشین با آذین سردار بابک و سبب آن
- ۵۸۲۷ سخن از کار بد شهر بابک، و اینکه چگونه گشوده شد و سبب آن چه بود؟
- ۵۸۵۴ سخن از خبر حادثاتی که به سال دوستویست و سوم بود.
- سخن از سبب هجوم فرمانروای روم به زبیره و ملطیه و اسیر گرفتن زنان و اعضاء بریدن مردان مسلمان.
- ۵۸۵۹
- ۵۸۷۹ سخن از اینکه چرا معتمص عباس بن مأمون را بداشت و دستور داد او را لعن گویند؟
- ۵۸۹۰ سخن از حادثاتی که به سال دوست و بیست و چهارم بود
- ۵۸۹۰ سخن از اینکه چرا مازیار با معتمص مخالفت آشکار کرد و به مردم دامنه هجوم برد؟
- ۵۹۰۳ سخن از خبر ابوشاس شاعر
- ۵۹۱۹ سخن از اینکه چرا منکبورا شروسی در آذربایجان مخالفت آورد؟
- ۵۹۲۱ سخن از خبر حادثاتی که به سال دوستویست و پنجم بود.
- ۵۹۲۲ سخن از اینکه چرا معتمص بر افشین خشم آورد و او را بداشت؟
- ۵۹۳۱ سخن از خبر حادثاتی که به سال دوستویست و هشتم بود

بنام خداوند رحمان رحیم

برای گفتگو از تاریخ و طبری و ترجمه مجالی بیشتر باید که اگر خدا بخواهد، پس از ختم کار که امید هست دورتر از دوسه ماه دیگر نباشد، شمه‌ای از این حکایت نسبتاً دراز گفته آید. اجمال حسب حال آنکه بنیاد فرهنگ ایران از وقت بنیاد، ترجمه تاریخ طبری را در دستور کار خویش به ردیف اول داشته بود که در پیخ بود این اثر بزرگ و مفصل و کهن که ورقی زرین از انبوه مآثریکه تازان پارسی نژاد در قلمرو فرهنگ مرکب اسلامی است، و بسیاری صفحات و فصول آن از تاریخ ایران سخن دارد، با نکته‌های اصیل که در هیچ مرجع دیگر نیست، چنین اثری، بتمام وبری از اضافات، زی تازی نگذارد و جامه پارسی نگیرد و این دور افتاده قدیم، از پس انتظار قرون، به خانه و کاشانه خویش نیاید و کتابخانه پارسی به حاصل کار و شاهکار یکی از فرزندان مخلص و پرکار ایران که به تبعیت از رسم و پندار رایج زمان، زبان عربی را جولانگاه نبوغ آسمان و ارض خویش داشته اند آراسته نگردد.

سپاس خدا که از پی توفیقات مکرر سالها، نعمت این خدمت به من داد و علاقه اولیای بنیاد، انگیزه همت شد و کاری که درگرو سالیان دراز می نمود با کوشش پیوسته شباروز زودتر از وقت مقرر، ره چابخانه گرفت و باز شکر خدای.

اینک شما و جلد سیزدهم که امید هست باقیمانده جلدها با فواصل کوتاهتر از دنبال آن

در آید ان شاء الله.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سخن از خبر حوادثی که
به سال صد و نود و هفتم بود

در این سال قاسم بن هارون الرشید و منصور بن مهدی از عراق به مأمون پیوستند که مأمون قاسم را به گرگان فرستاد.
و هم در این سال طاهر و هرثمه و زهیر بن مسیب، محمد بن هارون را در بغداد محاصره کردند.

سخن از سرانجام کار محاصره
محمد به سال صد و نود و هفتم
و چگونگی محاصره در این سال

محمد بن یزید تمیمی گوید: زهیر بن مسیب ضعی در قصررقه کلواذی جای گرفت و منجنیقها و اربابه ها نصب کرد و خندقها کند و روزها هنگام اشتغال سپاه به نبرد طاهر، برون می شد و هر که را می آمد و می رفت با اربابه ها می زد و از اموال بازرگانان ده يك می گرفت که مردم را به زحمت انداخت. طاهر از کار وی خبر یافت. و کسان پیش وی رفتند و از محنتی که از زهیر بن مسیب تحمل می کردند بدو شکوه بردند. هرثمه نیز از این خبر یافت و هنگامی که نزدیک بود گرفته شود سپاهی به کمک او فرستاد و کسان دست از وی برداشتند.

گوید: شاعری از مردم سست شرقی که نامش دانسته نیست درباره زهیر و اینکه کسان را با منجیقها می کشت شعری گفت به این مضمون:

«به منجیق و سنگ نزدیک مشو

«که کشته را وقتی مدفون می شد دیده ای

«زود در آمد که خبری از دست وی نرود

«که کشته شد و خبر را پشت سر نهاد.

«وقتی می آمد چه نشاط و چه تندرستی ای داشت

«می خواست نگویند که کاری دارد

«و ندانست که کار به کی مربوط بود

«ای منجیق دار دستان تو چه کرد!

«که چیزی را به جای نگذاشت

«هوس وی جز آن بود که مقدر شده بود

«که هرگز هوس بر تقدیر غالب نشود.»

گوید: هرثمه بر کنار نهرین فرود آمد و دیوار و خندقی به اطراف خویش نهاد و منجیقها و ازابها فراهم آورد. عبیدالله بن وضاح را در شامیه جای داد. طاهر در بستان به در انبار فرود آمد.

از حسین خلیع آورده اند که گوید: وقتی طاهر بر بستان به در انبار تسلط یافت محمد از ورود وی به بغداد سخت بیمناک شد. مالها که به دست وی بود پراکنده شده بود. در کار خویش فروماند و سخت آشفته خاطر شد و بگفت تا هرچه کالا در خزینه ها بود بفروشد و ظرفهای طلا و نقره را، دینار و درهم کنند و پیش وی آورند که برای یاران خویش و مخارج خویش به کار برد. در آن وقت بگفت تا نفت و آتش سوی حریان افکنند و آنها را با منجیقها و ازابها بزنند و آبنده و رونده را بکشند.

گوید: عمرو بن عبدالمک عتری وراق در این باب شعری دارد به این مضمون:

«ای منجنیق اندازان

«همگیتان نامهر بایند

«اهمیت نمی‌دهید که دوست باشد یا غیر دوست

«وای شما! می‌دانید به‌رگن‌گران چه می‌افکنید!

«ای بسازیای صاحب دلال

«که همانند شاخی سر سبز بود

«از دل دنیای خویش و زندگی آرام

«برون شد

«که از این چاره‌ای نداشت

«و به‌روز حریق نمایان شد.»

از محمد بن منصور باوردی آورده‌اند که گوید: وقتی نیروی طاهر برضد محمد سخت شد و سپاههای وی هزیمت شدند و سردارانش پراکنده شدند سعید ابن مالک از جمله کسانی بود که از طاهر امان خواسته بود که وی را به ناحیه بغیان و بازارهای آنجا و کناره دجله و نواحی پیوسته به آن تا پلهای دجله گماشت و بگفت تا به‌دور همه خانه‌ها و کوچه‌ها که زیر تسلط اوست خندقها بکند و دیوارها بنیان کند و او را به مخارج و فعلگن و سلاح نیرو داد و حریبان را بگفت تا در رخدادهای ملازم وی باشند، برراه دارالرقیق و درشام کس از پی کس گماشت و چنان دستور داد که به سعید بن مالک داده بود که ویرانی و در هم ریختگی بسیار شد چندان که زیباییهای بغداد از میان رفت. عتری در این باب شعری گفت به این مضمون:

«ای بغداد کی ترا با چشم بد آسیب زد!

«مگر به‌روز گاری مایه آرامش دیده نبودی

«مگر قومی در تو نبودند

«که مسکن و قریشان زینتی از زینت‌ها بود

«کلاغ سیاه بانگ تفرقه‌شان زد

«که پراکنده شدند

«به سبب آنها از سوزش فراق چه دیدی

«کسانی را به نزد خدا می سپارم

«که وقتی یادشان آرم

«اشک از دیده‌ام سرازیر می شود

«بیوندند اما روزگار پراکنده‌شان کرد و از هم جدا کرد

«و روزگار ما بین دو گروه جدایی می آورد.»

گوید: محمد، علی فرامرذ را با جنگاورانی که بدویوست بر قصر صالح و قصر سلیمان بن ابی جعفر گماشت تا قصرهای دجله و ناحیه‌های مجاور آن، و او در کار سوختن و ویران کردن خانه‌ها و کوچ به وسیله منجیقها و ارا به‌ها به دست مردی به نام سمرقندی که منجیق می انداخت اصرار می داشت.

گوید: طاهر نیز چنین کرد و کس پیش مردم حومه‌ها فرستاد که بر راه انبار و در کوفه و مجاور آن بودند و همین که مردم يك ناحیه دعوت وی را می پذیرفتند به دورشان خندق می زد و پادگانها و پرچمهای خویش را می نهاد و هر که امتناع می کرد و به اطاعت وی نمی آمد با وی دشمنی و بیکار می کرد و خانه اش را آتش می زد. بدین سان بود و صبح و شب با سرداران و سواران و پیادگان خویش به کار بود چندان که بغداد به ویرانی می رفت و مردمان بیم کردند که ویران بماند.

گوید: حسین خلیع در این باب شعری دارد به این مضمون:

«آبا با شتاب از دو سوی بغداد

«روان می شوی

«مگر ندیدی که فتنه مردم پراکنده را
 «برفته گران فراهم آورد
 «عمران بغداد در هم ریخت
 «امانه از رای ابن یان
 «بلکه از ویرانی و حریق که مردم آن نابود شدند
 «عقوبتی است که به کسان می رسد.
 «چه خوش بود اگر بغداد
 «به ناچیزی چون روزگاران سلف نمی شد.»

گوید: طاهر حومه‌هایی را که مردمش مخالف وی بودند و شهر ابو جعفر را که سمت شرق بود و بازارهای کرخ و خلد و مجاور آن را دارالنکت نامید و املاک و مستغلات کسانی از بنی هاشم و سرداران را که بدو نپیوسته بودند و در ناحیه عمل وی بود گرفت که زبون شدند و شکسته شدند و به اطاعت آمدند. سپاهیان نیز زبونی گرفتند و از نبرد بازماندند، بجز فروشدگان راه و برهنگان و زندانیان و اوپاش و غوغاییان و طراران و بازاریان که حاتم بن صقر دستشان را در کار غارت باز گذاشته بود.

گوید: هرش و افریقیان^۱ برون شدند پیوسته با آنها نبرد می کرد و از این کار سستی نمی کرد و وانمی ماندند.

خزیمی به تدارک بغداد و وصف آنچه در آن بود، شعری دارد به این

مضمون:^۱

«آنوقت که بغداد بازیچه روزگار نشده بود

«ورخداهای آن رخ ننموده بود

۱ - کلمه متن، افارقه

۲ - رثای غم‌انگیز بغداد در متن. بسیار مفصل است (یکصد و سی و هفت بیت) و آنچه می خوانید خلاصه‌ای از آن است.

«و همانند عروسی بود که
 «که برون و درونش
 «برای هر جوانی شگفت انگیز می نمود
 «می گفتند بهشت جاوید است
 «و خانه خوشدلی
 «و کمتر به معرض حوادث
 «محصولات دنیا بدان می رسید
 «و عسرت زده و عسرت زای آن کم بود
 «نعیم فراوان داشت.
 «و مردمش از لذت های آن بهره ور بودند
 «برای قوم باغی بود دست نخورده
 «که از بی باران
 «گل های آن شکفته بود.

«اگر آبادی دنیا دوامی داشت
 «هر که به عیش دلبستگی داشت
 «در رفاهی بود.
 «خانه شاهان بود.
 «که پایه های ملک
 «در آن استوار بود
 «و منبرهای ملک در آن استقرار داشت
 «اهل شرف و توانگری بودند
 «و انجمنهای سرفرازی

«مردمی متنعم بودند
 در میراث مملکتی
 که بزرگانش آنرا سامان داده بودند.

«اما در روزگار حادثه زای
 پیوسته حقیران قوم
 در ملک کاستی آوردند
 تا وقتی که از فتنه‌ای
 که انگیزنده اش را
 نمی توان بخشود
 جامی مستی انگیز نوشید.
 و از پس ائتلاف، فرقه‌ها شدند
 که پیوستگیشان از هم گسیخت.
 دیدی که شاهان چه کردند!
 نگهبانان زنده‌ای نبود که اندرزشان گوید.
 شاهان ما خوبستن را
 به ورطه گمراهی ای افکندند
 که برون شدن از آن دشوار بود
 چه زیان نشان بود، اگر به پیمان خویش
 وفا کرده بودند
 در زمینه تقوی
 بصیرت استوار داشتند
 و خون طرفداران خویش را نریخته بود

«وجوانانی را برضد آن برنیا نگیخته بودند
 «و دنیای فراهم آمده قانعشان کرده بود
 «که رغبت جانها
 «مایه زبان آن می شود
 «حوض شاهان را، آبریز و آبگیر
 «به هوس همی کاویدند
 «که از سرفزون طلبی
 «تجمل دنیامی خواستند
 «و عاقبت اندوخته های آن
 «به ناخواه دستخوش کسان شد.
 «و آنچه را پدران برای پسران
 «فراهم آورده بودند
 «همی فروختند
 «که تجار تشان
 «سودمند مبار.

«مگر باغهارا ندیدی که گل آورده بود
 «و گل های آن مایه شگفتی بینندگان بود
 «مگر قصرهای برافراشته را ندیدی
 «که زنان مقیم آن همانند بتان بودند
 «مگر دهکده ها را ندیدی
 «که شاهان کشته بودند
 «و زمینهای آن سبز بود

- «و پر از ناک بود و نخل و سبزه.
- «اکنون از آنسان خالی شده
- «و باغستانهای آن خون آلوداست
- «ویرانه است و خالی
- «و سنگان در آن بانگ می زنند
- «و بیننده آثار آن را نمی شناسد
- «تیره روزی از آن جدایی نمی گیرد
- «و شادی از آن رخت بر بسته
- «در زندورد و با سریه و شطین
- «که معبرها بدان ختم می شود
- «و یا ترلحی و خیزرانیه بالا
- «که پلهای بلند دارد
- «و قصر عبدویه که
- «برای مردم پاک سیرت
- «مایه هدایت است و عبرت
- «نگهبانان آن کجا شدند؟
- «و سرور و خادم آن کجا رفتند؟
- «خواجگان و اطرافیان آن کجا بند؟
- «ساکنان و آبادکنانش کجا بند؟
- «سواران صقلایی و حبشیان
- «که لبهاشان آویخته بود
- «کجا شدند؟
- «که سپاه از جمع آنها می آمد

«و اسبان لاغر میان آنها را

«دسته دسته می برد

«در سند و هند و قلاب و نوبه

«که بر بران قوم آنجا سپید می شدند

«چونان دسته های پرندگان به هم آمیخته بودند

«که سیاهانشان پیش از سرخان

«همی رفتند.

«غزالان دست نخورده

«که در باغستان ملک می چمیدند

«کجا شدند؟

«رونقها و خوشیها و جلوه هاشان

«چه شد!

«مجمرهاشان از مشک و عنبریمانی و بوی خوش

«آکنده بود

«و در حریر و پوشش مزین

«دامن کشان همی رفتند

«رقاص و ساززن بغداد

«که وقتی عودها و مزمارهاشان

«در هم می آمیخت

«گوشها را می برد

«کجا شدند؟

«بغداد خالی مانده

«و آتش افروزش در آن
 « آتش همی افروزند
 « گویی عادیان بدان ره یافته اند
 « و طوفان عاد بدان رسیده.
 « هیچکس نمی داند که شبانگاه و صبحگاهان
 « از حادثات دهر بدو چه می رسد.
 « و روز و شب هدف
 « تیرهای زمانه اند.

«ای بغداد تیره روز
 « که حادثات زمان به مردم آن رسید
 « خدایش مهلتی داد، و چون
 « گناهان بزرگ آنرا در میان گرفت
 « با ظلمت و سنگباران و حریق و جنگ
 « به عقوبت آن پرداخت.
 « در بغداد چه گناهان دیدیم!
 « مگر خدای ذوالجلال از آن درمی گذرد!
 « بغداد ایمن بود
 « اما حادثه ای هول انگیز بدان رسید
 « که انتظار آنرا نداشت
 « بدی از هر سوی بدان رسیده
 « و مردم را گناهانشان بگرفته
 « در بغداد دین سستی گرفته

«اهل فضل حقیر شده اند
 «و بدکاران بر اهل صلاح برتری یافته اند
 «بنده بر آقای خویش تسلط یافته
 «و پردگیان به بردگی افتاده اند
 «بدکار جمع سالارشان شده
 «و عربده جوی، کار محله را بدست گرفته.

«هر که بغداد را ببیند
 «که سپاهیان در اطراف آن
 «جای گرفته اند
 «و منجنیق کو بنده بر آن سنگ می بارد
 «دلبرانیش به خطر مرگ افتاده اند
 «و طاهر آن را به محنت نبرد انداخته است
 «دسته های مرگ با پرجمه ایند
 «که یاری کننده و یاری بیننده آن به زحمت افتاده اند
 «داند که تقدیرها
 «چنانکه خدای خواهد
 «انجام شدنی است.

«اینک بغداد که از فرط ذلت و زبونی
 «گنجشکان در خانه های آن لانه نمی سازد
 «مرگ آن را در میان گرفته
 «حقارت آن را به بر گرفته

- «این یکی می سوزاندش
 «و آن یکی ویرانش می کند
 «مالربای آن به غارت خوشدل است
 «بازارهای کرخ به تعطیل افتاده
 «و عیارانش روان شده اند
 «جنگ از سفلگان آن
 «شیران برون آورد
 «که سپرهای حصیری دارند
 «و چون زره بر گیرند
 «زره سراز برگ خرما دادند
 «و درجه های پشمین
 «سوی نبرد روند
 «سواران هرش زیر پرچم وی
 «طاران و قماربازانش یارهمند
 «نه روزی می خواهند نه عطا
 «در هر کوچه و هر ناحیه
 «سنگ افکنی هست که
 «سنگهای سنگین می افکند.
 «شمشیرهای برهنه را در بازارها دیده ای؟
 «و اسبان را که در کوچه ها می رود؟
 «و ترکان خنجر کشیده را می برد؟
 «نفث و آتش در راهها به کار است
 «مردان به کار غارتند

«آزاده زنان که زیور خود را نمایان کرده اند

«در کوجه‌ها می‌روند

«و در معرض دید کسانند

«زن ناز پروده که میان کسان خویش

«برقع از چهره بر نمی‌گرفت

«و پردگی بود

«موی افشانده

«میان کسان نمایان شده

«در جامه خویش افتان و خیزان می‌رود

«حیرت زده راه خویش را می‌جوید

«و آتش از پشت سر بدو می‌رسد

«خورشید جلو او رانده بود

«تا وقتی که جنگ او را نمایان کرد.

«زن فرزند مرده را دیده‌ای؟

«که در راهها ولوله می‌کند

«و خستگی بر او چیره شده

«به دنبال تابوتی می‌رود که

«یگانه‌وی در آن است

«و در سینه اش زخمی هست

«در چهره‌وی می‌نگرد

«بانگ عزا می‌زند

«و اشک می‌ریزد

«جوانان را در نبرد گاه دیدم
 «که بینیشان به خالک آلوده بود
 «جوانی که مدافع خویشان بود
 «و در کار جنگ افروزی توانا
 «سگان براو افتاده بود و تنش را می درید
 «و از خون وی پنجه رنگین داشت

«مگر ندیدی که اسبان میان قوم به جولان بود
 «و چهره های نکوی کشتگان را لگد می کرد
 «و اوراق آن به خون آغشته بود
 «کبد جوانان دلیر را لگد مال می کرد
 «و از سم خویش سرهایشان را می شکافت
 «مگر ندیدی که زنان زیر منجنیقها بودند
 «و موهایشان آشفته بود و خالک آلود
 «بانوان قوم و عجزان و دختران شوهر ندیده
 «سر بند بسته بودند

«و بردوش خویش خوردنی می بردند
 «تنگ دست سینه برون زده ای را دیدم
 «کسان خویش را می جسته بود
 «سرپوش او را روده بودند
 «و سرش با سنگ کوفته شده بود

«ای کاش دانستی که در این روز گار متغیر

- « که از حوادث آن بیم و امید هست
 « آیا سرزمین مابدان حال که بود
 « باز می گردد؟
 « کیست که به ذوالریاستین پیام برد
 « که مردم دانند که بهترین زمامداران
 « که خلیفه خدا مأمون است
 « و آرزوهای امت بدو پیوسته است
 « و نیکو کار و بدکار مطیع اویند
 « روش ترا نیز می ستایند
 « نعمت خدای را سپاس دار
 « که سپاس موجب مزید نعمت است
 « کسانی را که دیده ای که
 « رفتارشان مخالف کتاب است
 « ادب کن
 « سوی کسان دست مرحمتی بگشای
 « که به وسیله آن حاجاتشان را ببری
 « وقتی بستگان کسان به دورشان فراهم آیند
 « ما و سوی تو داریم
 « این قصیده را از سر طمع یا ریانتگفتم
 « هر کسی را خوی و خصلتی هست
 « که او را به راه می برد
 « این سخن کارها را به تو می نماید
 « چنانکه بازرگان کالای خویش را می گشاید
 « آن را با برادری معتمد فرستادم

که از دل‌بستگی آن را روایت می‌کند.

در این سال کسانی که از جانب محمد بر قصر صالح گماشته شده بودند امان خواستند.

و هم در این سال نبردی که به‌ضرر یاران طاهر بود در قصر صالح رخ داد.

سخن از نبرد قصر صالح

از محمد بن حسین آورده‌اند که: طاهر همچنان در مقابل محمد و سپاه وی ثبات می‌کرد - چنانکه وصف آن را بیاوردم - چندان که مردم بغداد از نبرد وی و امانده شدند. علی فراهرد که از جانب محمد به قصر صالح و قصر سلیمان بن ابی جعفر گماشته بود به طاهر نامه نوشت و از او امان خواست و تعهد کرد که آنچه را در این ناحیه تا حدود پلها به دست دارد با منجنیقها و ارا به‌ها که در آن هست به‌وی تسلیم کند. طاهر این را از او پذیرفت و آنچه را می‌خواست اجابت کرد و شبانگاه ابو العباس یوسف بادغیسی سالار نگهبانان خویش را با کسانی از سرداران و سواران دلیر خویش سوی فراهرد فرستاد که همه آنچه را محمد بدو سپرده بود به ابو العباس تسلیم کرد، به شب شنبه نیمه جمادی الآخر سال صدونود و هفتم.

گوید: محمد بن عیسی سالار نگهبانان محمد که همراه افریقاییان و زندانیان و اوباش نبرد می‌کرده بود از طاهر امان خواست محمد بن عیسی در کار محمد سستی نمی‌کرده بود و در کار نبرد هراس انگیز بود.

گوید: و چون این دو کس از طاهر امان خواستند محمد نزدیک خطر رسید و سخت به هیجان آمد و به تلاش افتاد تا به وقتی که تسلیم شد. شخصاً به‌درام جعفر رفت که ببیند چهره‌خ می‌دهد، جمع اوباش از عیاران و فروشندگان دورده - گرد و سپاهیان بیامدند و تا به وقت برآمدن روز درون و برون قصر صالح نبرد

کردند.

گوید: ابوالعباس بادغیسی باتنی چند از سرداران و سرانسی که همراه وی بودند در داخل قصر کشته شدند. فراهمرد و یاراننش بیرون قصر نبرد کردند تا گریختند و بنزد طاهر رفتند. طاهر و یاران وی پیش از آن و پس از آن نبردی سختتر از آن نداشتند و کشته و زخمی بدحال بیشتر از آن ندادند دسته‌های مختلف در این باب شعر بسیار گفتند و از شدت نبرد سخن آوردند. غوغایان و عوام نیز درباره آن سخن آوردند.

از جمله اشعاری که درباره این نبرد گفته شد اشعار خلیع بود بدین مضمون:

«ای امین خدای، به خدای اعتماد کن

«که صبر و ظفرت دهند

«به یاری خدای فیروزی

«و حمله، نه عقب نشینی، از آن ماست.

«و بیدینان دشمن تو روزید دارند و سخت.

«ای بسا جام گه مرگ از آن می ریخت

«و ناخوش بود با طعم تلخ،

«که به ما خورانیدند و به آنها خورانیدیم،

«اما بر آنها سخت تر بود.

«نبرد چنین است که گاهی بر ضد ماست

«و گاهی به سودمان.»

«از یکی از ابنا آورده اند که طاهر از آن پس که املاک و مستغلات سرداران

و هاشمیان و دیگران را تصرف کرده بود رسولان فرستاد و نامه‌ها نوشت و آنها را

به امان و شرکت در خلع محمد و بیعت مأمون خواند و جمعی بدو پیوستند که

عبدالله بن حمید قحطی طایی و برادرانش و فرزندان حسن بن قحطی و یحیی بن-